

حذف ایران در معادلات گردور شرق به غرب



روزنامه دریایی

شنبه - ۵ اسفند ۱۴۰۲ - سال هفتم - شماره ۱۸۶۵ - قیمت: ۲۰۰۰۰ تومان

www.Eghtesadsaramad.ir

عربستان به دنبال فروش بیشتر سهام نفتی
«آرامکو» گزارش می دهد

تلاش مضاعف عربستان برای اجرای ابر پروژه های رویایی

@Eghtesadsaramad eghtesadsaramad

تشریح جزئیات برگزاری همایش بین المللی علوم دریایی از سوی دانشگاه تهران **سید** گزارش می دهد

بهربرداری کلیشه ای از دریا راه به جایی نمی برد

جزیره قشم ۷ و ۸ اسفند میزبان همایش بین المللی علوم دریایی

ظرفیت های دریا باید بازنگری و باز تعریف شوند



پس از دوسال گذیری و لفاظی
میان روسیه و غرب:

روسیه از توافق
ماهگیری ۱۹۵۶
با انگلیس خارج شد



سید گزارش می دهد: قصه تکراری نزول شاخص کل بورس

فروش بازارگردان ها و عرضه اولیه
تا اطلاع ثانوی ممنوع شد

مدیر کل بندر و دریانوردی استان
بوشهر مطرح کرد:

رفع مشکل ازدهام
کامیون های ترانزیتی
در ورودی بندر بوشهر



یادداشت

هر چه محروم تر می شویم
سیاسی تر می شویم



امین جعفری - چند دست
کت و شلوار، یک فقره مدرک
فوق لیسانس، یک فامیلی
معروف و اگر هم شد یک
عینک با قاب قطور مشکی؛
این ها می شود همه ی آن
چیزی که برای کاندیدا شدن

به آن ها نیاز دارم. فقط می ماند چند صد میلیون
تومان چرک کف دست، که آن را هم پدرم و برخی
از دوستان قول داده اند تامین کنند. امین جعفری،
فعال فرهنگی و رسانه ای در نوشتاری به پایگاه
خبری یافته آورده است: راستش، این روزها
احساس می کنم دارم خواب می بینم. همه دارند به
من توجه می کنند. کلی مهم شده ام، حتی روزنامه ها
هم عکسم را بزرگ چاپ کرده اند. فقط حیف
که این رفقای بی معرفت که همه چیز را مسخره
می کنند، کلی برایم دست گرفته اند و جُک و متلک
خنده دار برایم ساخته اند. چند وقت پیش با بچه ها
داشتیم به همین جُک ها می خندیدیم که آمدند و
گفتند باید برویم فرمانداری برای ثبت نام! واقعا
حیف شد، چون به زور خانم را پیچانده بودم تا با
دوستانم برویم کمی بگریم. حالا باید کلی لباس
ست می کردم و با ژستهای عجیب و غریبی که این
کارشناسان تبلیغاتی که معلوم نیست مدرکشان را
از کجا گرفته اند و سابقه ی کاری شان چیست؛ مثل
دیوانه ها شناسنامه ام را بچرخانم و ادای دیپلمات ها
را در بیاورم. جلوی فرمانداری که رسیدیم خشکم
زد. راستش اصلا انتظار نداشتم این همه آدم به
خاطر من بیایند و پشت سر هم عکس بگیرند تا در
فضای مجازی پخش کنند. احساس عجیبی داشتم.
احساسی که ترکیبی بود از ترس و خوشحالی با
رگه هایی از خنده. خوب می دانستم الان بچه ها
دارند توی تلگرام عکس ها را می بینند و کلی
مسخره بازی در می آورند. وارد فرمانداری که شدم
همه ی آن احساسات متنوع و متفاوت تبدیل شد به
یک دلهره ی عجیب! کاش مادرم این جا بود و آرامم
می کرد! حالا حتما باید صبح تا شب این خانه و آن
خانه بگردم و نگاه های مشکوک و طعنه آمیز مردمی
که خسته و کوفته از سر کار آمده اند تا استراحت
کنند، اما به اصرار اقوام مجبور شده اند در جلسات
سخنرانی ام حاضر شوند را تحمل کنم. تازه باید
آن ها را هم متقاعد کنم که می توانم نماینده ی خوبی
برای شان باشم. خیلی نگرانم! می ترسم این نگرانی
و ترس را در عکس هایم ببینند.

ادامه در همین صفحه

خیابان و به خانواده ای که برای خرید دارویی
می چنگند که با آن می شود فرزندشان را چند
روز بیش تر زنده نگه دارند.
دیگر دارد حالم از این بازی های سیاسی به هم
می خورد. به ایسن فکر می کنم که چرا هر چه
محروم تر می شویم سیاسی تر می شویم! مگر این
سیاست چیست که در استان های محرومی مثل
لرستان فوران می کند اما سودش را استان ها و
شهرهای بزرگ می برند؟! شاید جنس سیاست
ما خوب نیست که نفعی برای مان ندارد. شاید
اصلا این چیزی که داریم بسا آن بازی می کنیم
سیاست نیست! شاید هم معنی سیاست همین
است که عده ای مشغول باشند و عده ی دیگری
نفعش را ببرند.
غرق در این افکار جلوی خانه ای پیاده می شویم
که قرار است آن جا سخنرانی کنم. اما من در دنیای
خودم دارم به این فکر می کنم که سیاست برایم
مهم تر است یا مردم؟! جواب این سوال هر چه
که باشد برایم فرقی نمی کند. چون من همین
امروز کارنامه ی مردودی ام را گرفته ام.
من مردود شدم و حالا باید تاوان رد شدنم را
مردم بدهند. مردمی که حالا حالا ها باید قول ها
و وعده های دروغینم را بشنوند. وعده هایی
که خودم هم می دانم از عهده ی انجام شان بر
نمی آیم، اما چه می شود کرد؟ به هر حال باید
کسی اسمم طایفه را زنده کند. از بدشانسی این
بار قرعه به نام من افتاده که با جای پای بزرگان
فامیل بگذارم و قوم قبیله ام را به رخ رقیبا بکشم.
من کاندیدا شدم، اما اصلا دلم نمی خواهد رای
بیاورم و با تمام وجودم آرزو می کنم کاش کسی
انتخاب شود که توان و تجربه ی ایسن کار را
داشته باشد. کسی که وظیفه اش را خوب بداند و
بتواند برای این مردم کاری بکند. کسی که لباس
نماینده ی مردم اندازه اش باشد و برای احقاق
حقوق پایمال شده ی این مردم بتواند کاری بکند.

باشما هستیم
باتحلیل های اقتصادی روزنامه
اقتصادسرآمد

www.eghtesadsaramad.ir

تلفن: ۸۸۷۶۹۲۲۷ - ۰۲۱ همراه: ۰۹۱۹۸۵۴۳۹۹۶

این مردم مظلوم شایستگی ها و شرایطی
می خواهد که من ندارم. می دانم که می خواهید
با علم کردن من رای دیگران را کم کنید و این
را هم می دانم که خیلی امیدوار نیستمید که رای
بیاورم. اما همینکه این طور دارم در بازی شما
وارد می شوم برایم خیلی دردناک است. من
نمی خواهم مهره ی شطرنج شما باشم. فقط
می خواهم خودم باشم و روزی که واقعا احساس
کردم که می توانم این مأموریت بسیار سخت را
انجام دهم کاندیدا شوم.

اما حیف که این ترس و دلهره ی مخالفت با
اطرافیان از یک طرف؛ و سوسه ی شهرت و
معروفیت از طرف دیگر اجازه نمی دهد که
کارنامه ی قبولی ام را بگیرم. خیلی راحت فرم را
پر کردم و مدارکم را ارائه دادم. بعد هم بلند شدم
و برای دوربین ها دستی تکان دادم تا نشان بدهم
آدم امیدوار و خوش رویی هستم و حتما هم رای
می آورم. بعد هم به اتفاق همراهان سوار ماشین
شدیم و برگشتیم.

در راه برگشت، از داخل ماشین مردمی را
می دیدم که هر کدام دنیایی حرف برای گفتن
دارند. هر کدام کوهی از مشکلات بر دوش شان
سنگینی می کند که می خواهند روزی آن را زمین
بگذارند و چند صبحی هم احساس راحتی که
چه عرض کنم، احساس آدم بودن بکنند. مردمی
که سال ها است به محرومیت و کم توقعی عادت
کرده اند و مشکلات و بدبختی شده است نقل
محافل شان.

به دختر و پسری فکر می کنم که با آن پوشه ی
صورتی مچاله شده، دارند فکر می کنند که این
وام ازدواج (البته اگر جور بشود) را به کدام
زخم شان بزنند. به مادری که هر روز ساعت یازده
پسر فوق لیسانسش را از خواب بیدار می کند تا
خانه را جارو بزند. به پدري که شرمندگی از زن
و بچه می شود دستمزد یک روز ایستادنش کنار

ادامه از همین صفحه

کاش می شد برگردم و بگویم من نمی خواهم
نماینده شوم! من می خواهم پیش خانواده و
دوستانم بمانم. اصلا همین چیزی که هستم خیلی
خوب است. اما به نگاه سنگین و غضب آلود پدر
و دوستانم که فکر می کنم، پشیمان می شوم.
درست مثل یک دانش آموز دبستانی، به سوالات
مسئول ثبت نام که احساس می کنم دلش برایم
سوخته است پاسخ می دهم.
سعی می کنم کمی به خودم بیایم. به حرف های
آن شب پدر فکر می کنم که می گفت مگر آن ها
که چند دوره نمایندگی مجلس شده اند، از شکم
مادرشان نمایندگی بوده اند؟! این جمله اش را تکرار
می کنم و با خودم می گویم همه ی این نماینده ها
بالاخره از یک جایی شروع کرده اند. تازه خیلی
از آن هایی که اوایل انقلاب نمایندگی می شده اند،
دیپلم هم نداشته اند.

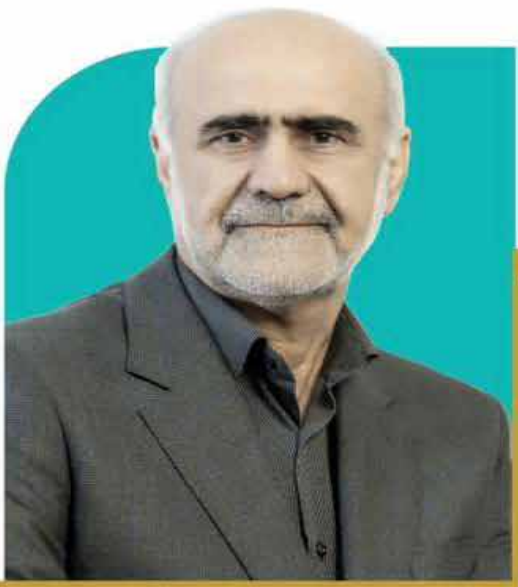
تازه پدر می گفت اصلا انتظار نداریم که رای
بیاوری. همین که اسم خانواده در طایفه مطرح
بشود و رای فلانی را بشکنی برای مان کافی
است. تازه خودم هم که پولی نمی دهم. چند
ماهی ادای روشن فکری و دلسوزی برای مردم
در می آورم و حال این باجناب های پر افاده و
خانواده ی خانم را هم اساسی می گیرم. بعد هم
کلی معروف می شوم و حتما سری در بین سرها
در می آورم. فقط خدا کند رای نیاورم و موضوع
به همین دو سه ماه ختم شود.

هیچ کدام از این افکار کم کم نمی کنند و اضطرابم
هر لحظه بیش تر می شود. حکایت کاندیدا شدنم
هم شده عین ازدواجم. آنجا هم همه اصرار
می کردند که باید ازدواج کنی ولی هیچ کس به
این موضوع فکر نمی کرد که ازدواج کردن کاری
ندارد، این ادامه زندگی و قبول مسئولیت است
که کار را سخت می کند.
این احساس ترس و دلهره، من را یاد روزهای
مدرسه می اندازد. روزهایی که برای گرفتن
کارنامه به مدرسه می رفتم. با این تفاوت که این
بار کارنامه ام را همین اول، قبل از هر آزمون و
امتحانی دارم می گیرم. اصلا ایسن فرم ثبت نام
می شود کارنامه ی من! خودم می دانم نمایندگی
این شهر و آدم هایش با این همه مشکلات و عقب
ماندگی ها که کار من نیست. من که از آن همه آدم
کله گنده و متخصص با آن همه سابقه ی مدیریتی
و کار اجرایی و آنهایی که قبلا مجلس رفته اند
بهتر نیستم. همین الان هم می دانم هنوز سباز
نماینده ی مجلس نشده ام و به خاطر همین است
که فکر می کنم اگر این فرم را پر کنم معنی اش این
است که در این امتحان قبول نشده ام.

ای کاش می توانستم برگردم و به همه بگویم
پدر، برادر، عمو و همراهان عزیزم؛ نمایندگی

صدای ملت

این صدای زندگی ست...



اسماعیل دوستی

کد انتخاباتی ۴۱۴۷

نماینده دوره پنجم مجلس شورای اسلامی
استاندار کهگیلویه و بویراحمد در دولت اصلاحات
نماینده دوره چهارم شورای اسلامی شهر تهران
شهردار اسبق منطقه ۳ تهران

انتخابات دوازدهمین دوره مجلس شورای اسلامی
حوزه انتخابیه تهران، ری، شمیرانات، اسلامشهر و پردیس